



گفت‌وگوی «جوان» با خانواده شهید رسانه محمد معین نظری

از شهدای حملات اخیر رژیم‌صهیونیستی

برات شهادتش را از امام‌رضا(ع) گرفته بود

■ صغری خیل فرهنگ

شهر یور ۱۳۹۷ بود که از شهید مدافع حرم اکبر نظری از فرماندهان لشکر زنبیون نوشتیم: از شهیدی که وصیت کرد زیر پای شهادی نصر ۷ دفنش کنند. هیچ‌گاه فکر ش را هم نمی‌کردم که هفت سال بعد از انتشار این مطلب بخواهم از شهید دیگر خانواده نظری‌ها شهید محمدمعین نظری از شهدای حملات اخیر رژیم‌صهیونیستی بنویسم. شهید معین نظری برادرزاده شهید مدافع حرم اکبر نظری است. دوباره باید قلم به دست بگیرم و از شهید طلبه‌ای بنویسم که مدتی پیش در حملات اخیر رژیم‌صهیونیستی به شهادت رسید. محمدمعین، پاسداری جوان و طلبه‌ای پرانگیزه بود که چند روز قبل از شهادتش، وصیت کرده بوداو را کنار عمویش شهیدش به خاک بسپارند، حالا هر دو در کنار هم آرام گرفته‌اند. محمدمعین با شهادتش نشان داد که جهاد در خانه نظری‌ها موروثی است. برای آشنایی با سبک زندگی و سیره این شهید رسانه با پدر و خواهرش همراه شدیم که از محضر تان می‌گذرد.

پدر شهید

من زندگی ساده می‌خواهم!

ماصلاً کرمانشاه هستیم. کودکی معین هم مانند باقی هم سن و سالانش ساده و معمولی گذشت. در یک خانواده مذهبی به دنیا آمد. مادرش از سادات است. بچه‌ها با اعتقادات انقلابی و مذهبی پرورش پیدا کردند.از همان بچگی وقتی به سن بلوغ رسید، به روحانیت علاقه نشان داد. ما چون کرمانشاهی بودیم، معین به هم حرم ایت‌الله نجومی خیلی ارادت داشت و ایشان هم به معین خیلی محبت داشتند؛ این علاقه دو طرفه بود. معین در این فضا بزرگ شد تا به سال چهارم دبیرستان رسید. در سش خیلی خوب بود، ولی یک روز آمد و گفت: «بابا من می‌خواهم طلبه بشوم.» گفتیم: «معین، طلبه شدن سخت است! زندگی ساده‌ای نیست که فکر کنی مثل بقیه می‌توانی ماشین و خانه داشته باشی.» چون خودم کاسبیم و کارم آزاد بود، گفتیم: «بیا مثل داشتت برایت ماشین بخرم، خانه بگیرم.» ولی گفت: «نه، من زندگی ساده می‌خواهم.» از همان اول ساده‌زیست و با محبت بود.

پیاده‌روی اربعین

پسرم معین در زندگی‌اش دو الگو داشت؛ یکی ایت‌الله نجومی و یکی هم حضرت آقا. به خاطر همین به حوزه علمیه رفت و طلبه شد. عاشق امام حسین (ع) بود. در هیئت‌ها مدام شرکت می‌کرد با برادر، خواهرش و مادرش. همه را با خودش می‌برد. کرمانشاه که بودیم با من به مسجد می‌آمد. عاشق دعای جوشن کبیر بود. در مراسم‌های مذهبی کمک می‌کرد. چند بار هم با دایی و برادرش به پیاده‌روی اربعین رفت و حتی در پروفایلش نوشته بود: «حسین پناه من است» و واقعا هم در پناه حسین (ع) شد.

شهید مدافع حرم اکبر نظری

معین به شهدا خیلی ارادت داشت. وقتی عمویش شهید اکبر عزیزی به شهادت رسید، معین خیلی ضربه خورد و خیلی هم غصه‌دار شد. چهار روز قبل از شهادتش به برادرش گفته بود: «اگر خدا خواست و شهید شدم، من را کنار عمو اکبر دفن کنبد.» ما هم همین کار را کردیم و او را در کنار عمو شهیدم به خاک سپردیم.

دست‌بوس مادر

معین چند ویژگی خوب داشت هیچ‌وقت دروغ نمی‌گفت. اصلاً نگاه به نامحرم نمی‌کرد. در خورد و خوراکش خیلی مراقب بود. به پدر و مادرش خیلی احترام می‌گذاشت. یک‌بار جوراب‌های مادرش را در آورد، گفت پای مادرش را بوسیدم. در دو سال آخر، خیلی دای

عهد و قرآن می‌خواند. به نظرم مهم‌ترین خصوصیتش احترام به والدینش بود.

شهادتش مبارک!

من کرمانشاه بودم، اما یک حسی به من گفت که «بلند شو برو تهران.» برای همین بلند شدم و راهی تهران شدم. وقتی رسیدم معین تازه پنج دقیقه بود که به خانه رسیده بود. دوشی گرفت و بعد گفت: «می‌خواهم پیش بابا بخوابم.» چون معمولاً کرمانشاه بودم و کم به تهران می‌آمد، آن شب تا ساعت یک و نیم با هم حرف زدیم. درباره اوضاع مملکت و انقلاب. یکی از دایه‌هایش که تو رسانه بود هم با ما صحبت کرد. صبح بلند شدیم، نماز صبح خواندیم. من یکم تنبلی کردم، خوابم برد. معین گفت: «بابا! بلندشو من را برسان.» لباسش را اتو کرد، شیک و پیک رفتیم. در راه گفت: «بابا صبر کن تا باری صبحه بچها چیزی بخرم.» خداحافظی کردیم. گفتیم: «جانم، نکات امنیتی را رعایت کن، کنار شیشه ن خواب.» او رفت تا روز چهارشنبه که یکی از دوستای خانوادگی‌مان زنگ زد و حال و احوال کردیم، ولی چیزی نگفت. بعد یک دوست دیگر زنگ زد. من هم عادی پرخورد کردم. تا اینکه یکی از دوستانم که در کلاس داشت زندگی می‌کرد، موقع اذان ظهر زنگ زد و گفت: «اصغر از معین چه خبر؟» گفتیم: «دو سه روزه خبر ندارم.» گفت: «هی گویند معین شهید شده؟» اینطوری شد که فهمیدم. زنگ زدم به برادرش و خبر شهادت معین را دادم و او هم گفت: «مبارکش باشد.»

همان شب با معین در مورد وضعیت جنگی صحبت کردیم. گفتیم این انقلاب خسون می‌خواهد؛ خون من، خون معین، خون سردار حاجی‌زاده، خون سردار سلیمانی تااین خون‌ها ریخته نشود انقلاب به مقصدش نمی‌رسد. معین مثل بقیه شهدا رفت. آن‌شاءالله هدیه‌ای باشد از طرف خانواده ما به انقلاب، به مکتب شیعہ و به امام‌مان (عج). پیکر پسرم در کرمانشاه، هم‌زمان با نماز جمعه تشییع شد. مردم انقلابی خیلی خوب همراهی‌مان کردند و ما را دلداری دادند و ما هم از آنها قدردانی می‌کنیم.

■ ■ ■

خواهر شهید

مشاوری امین

من شکیبانهظری خواهر شهیدمحمدمعین نظری هستم. محمدمعین متولد ۵ آذر ۱۳۶۹ و من هم متولد خرداد ۱۳۶۸ است، یعنی تقریباً یک سال و نیم با هم فاصله سنی داشتیم. او فرزند سوم خانواده بود و یک خواهر و برادر بزرگ‌تر از خودش داشت. رابطه بسیار نزدیک و صمیمی با هم داشتیم. من خواهر نداشتم، اما معین همیشه با

گوش کردن به حرف‌هایم، حس داشتن یک خواهر واقعی را به من می‌داد. با وجود اینکه از من کوچک‌تر بود، برای خیلی از مسائل زندگی‌ام از او مشورت می‌گرفتم. او مشاور امینی برای من بود. حرف‌ها و راهنمایی‌های معین برایم حکم حجت را داشت. چون به‌شدت اهل تحقیق و مطالعه بود و در عین حال بسیار اهل تفکر. گاهی پیش‌بینی‌هایی می‌کرد که بعدها کاملاً درست از آب درمی‌آمد. وقتی چند وقت می‌گذشت و به مسائل نگاه می‌کردی، می‌دیدی دقیقاً همان اتفاقی افتاده که معین پیش‌تر از آن صحبت کرده بود و همین باعث شده بود ما به حرف‌هایش اعتماد خاصی داشته باشیم. چون واقعا تحلیلگر خوبی بود و به خاطر دامنه وسیع مطالعاتش، نظراتش همیشه پشتوانه محکم و معقولی برای من داشت.

کتاب «شهیدسید محمدسعید جعفری»

البته صحبت از شهادت همیشه در خانواده ما وجود داشت. چون عمویم، اکبرنظری مدافع حرم بود و سال‌ها پیش شهید شده بود. تفکر شهادت و توجه به سبک زندگی شهیدا در زندگی ما کاملاً محسوس بود. اما در معین این توجه عمیق‌تر بود. این اواخر، خیلی درباره شهادت صحبت می‌کردیم مخصوصاً بعد از شروع جنگ ۱۲ روزه، بار هم جمع می‌شدیم و مثل همیشه صحبت به شهادت کشیده شد. معین آن روز گفت: «من آرزو می‌کنم اگر قرار باشد شهید بشوم، حداقل پیش از آن بتوانم یک سسلی به گوش اسرائیل بزنم.» این حرفش هنوز در یادم مانده است. او همیشه سعی می‌کرد از هر زمان پدرم که شهید شده بودند، الگو بگیرد و ویژگی‌های اخلاقی‌شان را برای خودش معیار قرار بدهد. زندگی‌نامه‌های شهدا را با علاقه مطالعه می‌کرد. به‌خصوص به کتاب «شهیدسیدمحمد سعید جعفری» از فرماندهان کرمانشاه در دوران جنگ، علاقه خاصی داشت؛ به محض انتشار کتاب، بارها آن را می‌خواند و با اشتیاق به دیگران معرفی می‌کرد. حضرت آقا هم از این شهید به عنوان «شهید پیشواز» نام بردند. برادرم در شهید سید مجید کلوشادی هم تأثیر می‌گرفت.

رسانه‌ای و دغدغه‌مند

برادرم در مدت دو سالی که در سازمان بسیج فعالیت می‌کرد و مشغول به کار بود، واقعا آدم فعالی بود. شخصیت دغدغه‌مندی داشت و همیشه به فکر اصلاح امور بود. این ویژگی‌اش کاملاً برای ما که با او زندگی می‌کردیم مشهود بود؛ همیشه ذهنش در گیر این بود که همه چیز بهتر و درست‌تر پیش برود. این ویژگی آن هم در محیط‌های کاری، مخصوصاً فضاهای دولتی واقعا کم‌نظیر است. او آدم منتقدی بود، اما در عین حال هیچ‌وقت اهل غیبت یا بدگویی نبود. اگر مشکلی



شهید محمد معین نظری از فرمان سازمان بسیج بود که در حملات رژیم‌صهیونیستی به شهادت رسید



در حال کمک در هیات اهل بیت (ع)

خانواده نداده بود. ما هم خیلی نگرانش شدیم. تصمیم گرفتیم خودمان تماس بگیرم و پیگیری کنیم. نهایتاً مادر با دفتر معین تماس گرفت و خودش تلفن را جواب داد و بعد از شنیدن صدای مادر با خوشحالی گفت: «هادر سوپراز شدم دیدی بالاخره زنگ زدی.» مادرم گفت: «چند روزه از خودت به ما خبر ندادی.» معین گفت: «اینجا خیلی‌ها تماس می‌گیرن تلفن‌ها کمتر امشغول است، اما آفرین که شما زیاد زنگ نزدی.» در آن روزها پدرم کرمانشاه بود. مادر گفتند: «پدرت در راه بر گشت است. اگر توانستی و رسیدی یک سر بیا خانه. معین هم قول داد که اگر شد حتماً بیاید. بعد از ظهر همان روز آمد و تقریباً هم‌زمان با پدرم رسید. با اینکه معین خیلی خسته بود، اما در چهره‌اش نشاط و آرامش خاصی موج می‌زد. با دیدن چهره آرام معین ما هم آرامش خاصی گرفتیم. بعد هم رفت حمام دوش گرفت و اصلاح کرد. شب دایی‌ام هم اینجا بود، همه دور هم جمع شدیم و درباره اتفاقات روز صحبت کردیم. چون سردار حاجی‌زاده همسایه ما بودند، شناختی از ایشان داشتیم و شهادت‌شان خیلی معین را ناراحت کرده بود. می‌گفت: «آن‌شاءالله که خون این عزیزان ثمربخش باشند. آن شب موقع خواب معین گفت: «می‌خواهم پیش پدر بخوابم. چند روزی پدر را ندیده‌ام، دلم برایش تنگ شده، امشب می‌خواهم کنارش باشم.»

قبل از اینکه برود، برایش یک کوله پشتی آماده کرده بودم. به برادرم گفتم: «یک نگاه بنداز، بین همه چیزایی که لازم داری داخل هست. اگر چیزی نمی‌خواهی، بیرون بذار. همه وسایل را یک‌به‌یک نگاه کرد و آنهاپی را که لازم نداشت، بیرون آورد.» بعد رو به من کرد و گفت: «به پیراهن مشک‌ی داخل کوله‌ام بزار. آن‌شاءالله چند روز دیگه محرم می‌ش، شاید تاون موقع برگشتیم.» پیراهن مشک‌ی را کنارش گذاشتم. بعد هم خودش یک شلوار آماده کرد و با وسواس اتو کشید و در وسایلش گذاشت. همه‌چیز را با دقت سامان داد، انگار که داشت برای اتفاقی مهم خودش را آماده می‌کرد.

شماره ۵۷۵ معراج شهدا

چون صورت معین قابل شناسایی نبود، اول اجازه ندادند ما او را ببینیم. نشانه‌های دیگری هم وجود نداشت که مطمئن شویم خودش است، ولی پدرم با دیدن انگشت پایش، معین را شناخت. من باور نمی‌کردم که معین شهید شده باشد تا اینکه برادرم و دایی‌ام برای تشخیص هویت رفتند. با عکس‌هایی که نشان داده بودند، مطمئن نبودند که او واقعا معین است یا نه. بعد پدرم برای آزمایش دی‌ان‌ای رفت و این کار خیلی طول کشید. بعدها عکسی جدیداز پیکر گرفتند و با آن عکس‌ها مطمئن شدند که شماره ۵۷۵ معراج شهدا متعلق به محمدمعین نظری است. با این حال، من هنوز هم باور نکرده بودم تا اینکه پدرم تماس گرفت و گفت: «پیراهن مشک‌ی من را آماده کن. همان موقع بود که معین معین واقعا شهید شده و باورم شد.» در نهایت چون ما آرام نمی‌شدیم، اجازه دادند با پیکرش خداحافظی کنیم.

و شهادت...

بعد از شهادت معین، بارها به این فکر می‌کردم که چه ویژگی‌های مشترکی بین او و عمواکبر وجود داشت، چرا که ما موقع شهادت عمو بزرگ‌تر بودیم و دوران کودکی‌مان را چه در کنار خانواده مادری و چه پدری پر از خاطره‌های مشترک گذرانیدیم. به همین دلیل، همیشه با دقت دنبال این بودم که ببینم چه خصوصاتی معین معین و عمواکبر مشترک بود که نهایتاً آنها را به مسیر شهادت رساند.

به این نتیجه رسیدم که هر دوی آنها آدم‌هایی بودند که هر چیز خوبی را برای همه می‌خواستند. اگر خوراکی خوشمزه‌ای داشتند، همه را شریک می‌کردند، اگر جایی قشنگ می‌رفتند یا تجربه خوبی داشتند، دیگران را در آن لذت سهمی می‌کردند. این نگاه و منش در اوچ خود می‌شود ایثار و انتهای ایثار، فداکردن جان است... همان کاری که هر دوی‌شان انجام دادند و شهادت، به‌نظرم یاداش یک عمر پاک و بی‌حاشیه زندگی کردن معین بود. نه فقط یک روز و دو روز، نه فقط به‌خاطر کاری یا حرکت خاص، بلکه نتیجه سال‌ها مراقبت، دقت و پاکی بود. اگر بخوایم بگوییم چه کار از زشمندی انجام داده، شاید بهتر است بگوییم چه کارهایی انجام نداده! چقدر نسبت به حلال و حرام و خورد و خوراکش حساس بود، چقدر مراقب بود که حدود محرم و نامحرم را رعایت کند. همه اینها جمع شد تا در نهایت، بهترین عاقبت نصیبش شود و امیدوارم حقیقتاً نوش جانش باشد. دعای دل خواهرانه من هم این است که به برکت خون پاک تمام شهدا، هر چه زودتر ظهور امام زمان (عج) نزدیک شود.

تشییع در تهران – تدفین در کرمانشاه

چند روز قبل از شهادتش، با برادرم تماس گرفت و گفته بود: «داداش من به کسی بدهی ندارم، اما چند نفر به من بدهکار ند، اگر آمدن پرداخت کنند شما از آنها نگیرید.»

همچنین گفته بود: «اگر اتفاقی برای من افتاد، مرا کنار عمو اکبر دفن کنید.» این حرف را به یکی دو نفر از بستگان دیگر هم گفته و خواسته بود همانجا دفن شود، اما ما خیلی راضی نبودیم، چون خانه‌مان در تهران است و دوست داشتیم جایی دفن شود که بتوانیم راحت به سر مارش برویم. تصمیم نهایی بر این شد که تدفین معین طبق وصیت خودش در کرمانشاه انجام شود، ولی قبل از آن چون ما حدود ۲۷-۲۸ سال در تهران زندگی کرده بودیم و دوستان زیادی داشتیم، برنامه گذاشتیم یک مراسم تشییع در شهر ک شهید محلاتی که محل زندگی ما بود برگزار کنیم. این مراسم روز چهارشنبه از مقبره‌الشهدا شروع شد. جمعیت زیادی حضور داشتند. روز پنج‌شنبه به کرمانشاه رفتیم و روز جمعه بعد از نماز جمعه مراسم تشییع و تدفین بر گزار شد که بسیار باشکوه و پرشور بود. به نظر من یکی از خوبی‌های معین این بود که پیش از او هیچ مراسم تشییعی در کرمانشاه برگزار نشده بود، با اینکه شهدای زیادی داشت. کرمانشاه دومین شهر از نظر تعداد شهدای جنگ بود و معین اولین کسی بود که تشییع پیکرش بر گزار شد. به نظر من یکی از اون سبکلی‌هایی که معین دوست داشت به اسرائیل بزنه این بود که در این مراسم شعارهای «مرگ بر امریکا» و «مرگ بر اسرائیل» داده می‌شد و مردم با شجاعت حضور داشتند.



آیت‌الله نجومی در گوش شهید اذان می‌گوند

پاسخ می‌دادم، خیلی‌ها پشت خط گریه می‌کردند و غم و ناراحتی خود را از دست دادن برادرم ابراز می‌کردند. او احترام ویژه‌ای برای پدر و مادرم قائل بود و این احترام برایش خط قرمز به حساب می‌آمد؛ هیچ‌وقت صدایش را برای هیچ‌کس بلند نمی‌کرد، مرد آرام و متینی بود. اما پشت این آرامش ظاهری، طوفان‌های ناشی از دغدغه‌مند حقیقت و همیشه در جست‌وجوی راه درست.

سفر مکه – کربلا

پدرم نیت کرده بود که همه پنج‌نفر اعضای خانواده با هم یک سفر کربلا و یک سفر مکه برویم. وقتی معین نوجوان بود سفر کربلا را خانوادگی رفتیم و سفر مکه هم که نوروز ۹۲ قسمت‌مان شد، رفتیم؛ هر دو سفر از لحاظ معنوی بسیار روی معین تأثیر داشت.

خدامانی که به دیدارش آمدند

تقریباً دو – سه هفته پیش از شهادت برادرم محمد معین، سفری به مشهد نصیب‌مان شد. همراه مادر بزرگم، مادرم و یکی از خاله‌هایم، البته معین به خاطر کار نمی‌توانست مرخصی زیاد بگیرد، اما همان یک روز با هواپیما آمد و خودش را به زیارت امام‌زاده(ع) رساند. واقعا امام‌ضا را خیلی دوست داشت و این سفر آخر هم برایش معنای ویژه‌ای داشت. وقتی می‌خواست از امام‌ضا خداحافظی کند رو به ضریح گفت: «آقا، من دارم میرم... یا دوباره میام یا این‌دفعه شما به سراغم می‌آیین!» کسی نمی‌دانست آن جمله، معین چه معنی می‌دهد؟!

بعد از شهادتش، چند نفر از خدام امام‌زاده(ع)، همراه با پرچم گنبد به خانه‌مان آمدند. حضورشان برای دل بی‌قرار ما آرامشی عجیب داشت. همانجا بود که فهمیدیم، امضای شهادتش را از امام رضا گرفته بود...

خودش را آماده کرده بود

در روزهای جنگ، معین چند روز متوالی محل کار بود و خبری به